

دربارهٔ «ز شیر شتر خوردن و سوسمار...»

یکی از معروفترین اشعار منتسب به فردوسی این دو بیت است:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بدان جا (به جایی) رسیده ست کار
که تاج کیانی کند آرزو* تفو بر توای چرخ گردون، تفو
این دو بیت در چاپ مول که هم اکنون دم دست بنده هست نیامده. اما در
کشف الایات شاهنامه که به همت استاد دبیر سیاقی چاپ شده است، اولین آنها بیت
۱۸۳ از پادشاهی یزدگرد دانسته شده است که لابد در چاپ ایشان چنین است. مصراع اول
بیت ثانی را - به لفظی که در زیر نویس همین صفحه آورده ام - در کشف الایات هم
نیافتم. علی ای حال بنده بسیار دیده ام که خواص و عوام بدین بیتها استناد می کنند که
فردوسی با اعراب نظر خوشی نداشته است و از چیرگی آنها بر ایران پس از گذشت
قریب چهار قرن از شکست قادسیه رنج می برده است. بنده از آنچه که در سویدای دل
فردوسی پنهان بوده بیخبرم، اما این را می دانم که مضمون این دو بیت سالها پیش از تولد
فردوسی در ادب عرب موجود بوده، و به اقرب احتمالات از همان جا هم به متون فارسی راه
یافته است. طبری (ف: ۳۱۰ هجری) مضمون این دو بیت را در تاریخ کبیرش آورده است
که طبعاً از عربی او به ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری، که در سال ۳۵۲ هجری صورت گرفت،
منتقل شده است. طبعاً اگر قضیهٔ شیر شتر و گوشت سوسمار خوردن اعراب در تاریخ طبری
که به سالیان پیش از تولد فردوسی نوشته شده بود وارد شده باشد، دیگر فردوسی را

* این مصراع را با ضبط «که ملک عجم باشدش آرزو» نیز دیده ام.

نمی توان به استناد این دو بیت که ضمناً الحاقی بودن هم از وجناتشان ساطع است، عرب ستیز دانست. عرض بنده فقط این است که به این ابیات در این باب نمی توان استناد کرد. چنان که گفته آمد طبری مضمون این دو بیت را در ترجمهٔ تاریخ کبیرش از زبان یزدگرد شهریار آورده است بدین نص:

یزدگرد گفت این چندین خلق را که اندر جهان اند بدیدم از ترک و دیلم و سقلاّب و هند و سند و هرچه اندر جهان خلق است، بدبخت تر از شما نیست که شما همه موش خورید و مار، و از بیچارگی جامهٔ شما پشم شتر بود و پشم گوسپند.... مُغیره بن زرازه گفت: راست گویی. همچنان است که ملک گفته است و ما را گرسنگی و برهنگی بیش از این بود ولیکن خدای عز و جل ما را پیغمبری داد و ما را به دین وی عزیز کرد...^۱

در همین کتاب، ضمن داستان گشادن مصر و اسکندریه نیز همین مضمون دوباره از زبان عمرو ابن العاص نقل شده است. تفصیل این که مردمان مصر وقتی سپاه عرب و برهنگی و جامه دیدگی ایشان را می بینند:

گفتند: دریغا، ما ندانستیم که عرب بدین ضعیفی اند، ورنه ما حرب کردمانی و این شهر ندادیمی، و این خبر عمرو بشنید، آن همه قبطیان را مهمان کرد و اشتری بکشت و آن را به آب و نمک پیخت، و عرب را نیز مهمان کرد تا آن همه بخوردند پیش قبطیان و پیرا کردند. و دیگر روز طبّاخان را بفرمود تا هرچه در مصر الوان ترش و شیرین اباها بود ببرند و بیختند و حلوها را از شهد و شکر و نبات مصری بساختند، و قبطیان را بخواند و عرب را نیز بخواند تا بخوردند و عمرو مردمان قبط را ایدون گفت: شما را بر من حق قرابت است، و همی ایدون شنیدم که شما بیرون خواهید آمدن و با ما حرب کردن، و این عرب را نخست طعام ایشان گوشت شتر بوده است چنان که دی خوردند، و امروز بدین طعامها افتاده اند چنان که همی بینید؛ ایشان جان بدهند و این شهر بدهند...^۲

همین مضمون در شعر بسیاری از شعرای عرب و ادبای این زبان سالها پیش از طبری و فردوسی نیز آمده است. بنده فقط یک مثال از شعر ابونواس (۱۴۰-۱۹۸ هجری) می آورم که دست کم از طریق مادرش از خودمان است. توجه می فرمائید که ابونواس پیش از صد سال بر تاریخ اتمام اثر طبری درگذشت. در قطعه ای به مطلع:

دع الاطلال تسفیهها الجنوبُ	و نُبلی عهدَ جدّتها الخطوبُ...
بلاد نبتها عُشراً و طلح	و اکثر صیدها ضبع و ذنبُ
ولا تاخذ عن الاعراب لهوا	و لا عیشاً فعیشهم جدیب
دع الالبان یشربها رجال	رفیق العیش ینهم غریب...

فهذا العیش لاختیم البوادی و هذا العیش لا اللبن الحلیب
 فاین البدو من ایوان کسری و این من المیادین الزروب^۳
 ترجمهٔ فارسی این ابیات از استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی؛
 تپه‌ها را رها کن تا باد جنوب بر آنها حاک بیاشاند
 و گرفتاریها پی در پی تازه رویی شان را کهنه کند...
 سرزمینهایی که گیاهش فقط خارشتری ست و ساقه‌هایی که برای آتش زنه به کار
 می رود، و بیشتر شکارشان سوسمار و گرگ،
 از عرب بیابانی خوشی و شادمانی مجوی
 و نه زندگی کردن را، چرا که زندگی آنان همواره در خشکسالی و سختی ست
 بگذار شیر را فقط همان مردانی بنوشند که از زندگی در ناز و نعمت بیگانه اند....
 زندگی همین است [که ایرانیان داشته و دارند] نه چادرهای در بیابان
 و زندگی همین است [که ایرانیان داشته و دارند] نه شیر دوشیده شده
 بیابان کجا و ایوان کسری کجا و میدانهای آن کجا و آغل گوسپندان کجا

*

این نکته را هم باید اضافه کنم که در ادب قدیم عربی واژهٔ «عرب» در بسیاری از موارد
 به اعرابِ بادیه نشین اطلاق می شده است و معنی ای معادل واژهٔ «دهاتی» در زبان فارسی
 داشته است. دیگر آن که منظور از «شیر» در این ابیات معمولاً شیر شتر است که غذای
 عمدهٔ اعراب بدوی بوده است. والسلام.

دانشگاه دولتی کالیفرنیا

یادداشتها:

- ۱- تاریخنامه طبری، به تصحیح محمد روشن، ۳ جلد، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۳، جلد ۱، ص ۴۴۵.
- ۲- همان کتاب، ص ۵۰۴.
- ۳- دیوان ابی نواس، بیروت: دار صادر، ۱۹۶۲، ص ۳۵-۳۸.
- ۴- با سپاسگزاری از استاد دکتر احمد دامغانی که خواهش مرا برای ترجمهٔ دقیق این ابیات پذیرفتند.

دیدار پیر طریقت «تائو» و چنگیز

درآمد سخن

از موضوعهای توجه برانگیز در احوال چنگیز (در گذشته ۱۲۲۷م. / ۶۲۴هـ. در هفتاد و دو سالگی) که نام او یادآور کشتار و تاراج و ویرانی ست، علاقه ای ست که این جهانگشای مغول به زهاد و مشایخ و عالمان نشان می داده، و به خصوص شوق او به صحبت عارفان گاه چندان بوده که گویی می خواسته است از انفاس قدسی آنان همت و فیض و یاری بخواهد. البته این سوای گوشه چشمی ست که لشکریان و سرداران او به اهل دانش و هنر و پیشه در جماعات مغلوب داشتند، و پیش از آن که مردم شهرها، و آبادیهای مصیبت زده را به قهر و گناه اندک مقاومتی در برابر ایلغارشان از دم تیغ بیدریغ بگذرانند، این نخبگان را جدا می کردند و به رسم پیشکش برای «خان بزرگ» می فرستادند.

نمونه ای از شوق چنگیز به صحبت عارفان، دعوتی ست که این جهانگشا در همان گرما گرم جنگ و گریز خود با خوارزمشاهیان و هنگامی که در کوههای سخت گذر هندوکش لشکر می راند، از زاهد معروف آیین تائو، چانگ-چون، کرد و این پیر طریقت را که در کوههای شمال چین انزوا گرفته بود به سفری دور و دراز وا داشت و به اردوگاه خود در غرب آسیا کشاند». خوشبختانه شرح خواندنی این سفر که سه سال کشید، به قلم یکی از شاگردان و مریدان همراه این پیر طریقت، به زبان چینی و با عنوان «سی یو کی (Si Yu Ki: سفرهای کیو چانگ چون K'iu Ch'ang Ch'n (چانگ چون پارسا) به غرب (آسیا)» باز مانده است.

نخستین بار پلاد یوس (Palladius)، روحانی مسیحی، ترجمه ای کامل از سی یو کی

(سفرهای چانگ چوَن) به روسی نگاشت که در جلد چهارم «اسناد مبلغان کلیسایی در پکن» (Records of the Pekin Eccles. Mission) به سال ۱۸۶۶ میلادی منتشر شد. ترجمه ای دیگر به فرانسه، و گزینشی، از این سفرنامه به قلم پاتیه (M. Pautier) در سال ۱۸۶۷ م. منتشر شد. آن گاه امیل واسیلیویچ برتشنايدر، دانشمند روسی اصل درس خوانده در آلمان، و چین شناس معروف، در فصل سوم کتاب گرانسنگ خود «(ایران و) ماوراءالنهر در نوشته های مغولی و چینی سده های میانه: مباحث تاریخی و جغرافیائی» ترجمه ای کوتاه از سی یو کی آورده است که در این نوشته از آن نقل می شود (از چاپ تازه تر این کتاب، منتشر شده در سال ۱۹۶۷ در لندن از سوی نشر Kegan Paul که در این مقاله با نشانه «ب» نموده شده است). بارتولد در کتاب معروف خود تر کستان نامه، بخشهایی از این سفرنامه را از ترجمه روسی کفاروف که به ظاهر پس از ترجمه های یاد شده انجام گرفته، نقل کرده است.

نامه های مبادله شده میان چنگیز و چانگ چوَن، چنان که برتشنايدر یاد کرده، در مجموعه چو کینگ، که اثری ست به چینی و تألیف شده در حدود میانه سده چهارده میلادی (هشتم هجری) محفوظ است (ب ۳۶).

در این جا پس از سخنی کوتاه از دعوت چنگیز از حکیم چینی و معرفی مختصر آیین تائو، و پیش از پرداختن به نامه های مبادله شده میان چنگیز و پیر طریقت و سپس دیدار این دو در غرب آسیا، نگاهی کوتاه به احوال چنگیز در روحیه و رفتار او و مناسباتش با مشایخ و عارفان همعصر وی می افکنیم.

دعوت چنگیز

به نوشته برتشنايدر، چانگ چوَن زاهدی تائوئی بود برخوردار از احترام فراوان برای خود و تقدسش. او در سال ۱۱۴۸ م. (۵۴۲-۵۴۳ هـ.) در شهری هیا از بخش تنگ چو خو در ایالت شانتونگ چین زاده شده، و در اوایل سده سیزدهم (هفتم هـ.) در دربارهای کین و سونگ (دو سلسله حاکم بر چین که هر دو به دست چنگیز سرنگون شد) بسیار معزز بود. چنگیز پس از تاختن به شمال چین، آوازه چانگ چوَن را شنید، و دعوتی ستایش آمیز برای او فرستاد و خود روانه آسیای باختری شد. پس این حکیم چینی ناگزیر دید که، با همه سالمندیش، عزلت خود را در کوههای شانتونگ رها کند و تن به سفری پر خطر از مسیر آسیای میانه به ایران و مرزهای هندوستان بدهد و نزد جهانگشای بزرگ برود. سی یو کی (Si Yu Ki) نگارش لی چی یانگ (Li Chi Ch'ang) یکی از شاگردان و مریدان این راهب تائوئی ست که با او در سفرش همراه بود. سون سی، از دیگر ستایندهان این حکیم،

سفرنامهٔ نگاشته لی چی چانگ را با مقدمه ای که خود بر آن نوشت در سال ۱۲۲۸ م. طبع کرد.

نامه های مبادله شده میان چنگیز و چانگ چون اصولی و واقع بین بودن جهانگشا و فروتنی و هوشمندی حکیم تائوئی را نشان می دهد. این یک، زمانهٔ خود و نیز طبیعت آدمی را خوب می شناخت، و از این رو بود که چنگیز چنان شوق و شتابی به دیدن او داشت (ب، ۳۵ تا ۳۷). ببقراری چنگیز برای دیدن این حکیم موجب دیگری هم داشت. به نوشتهٔ پالادیوس: «چانگ چون از اصحاب مکتب شمالی تائوئی و متعلق به فرقهٔ نیلوفر زرین بود، که مرشدانش خود را تسون چن (Ts'un Chen) یعنی «مردان کامل، راستین، و قدسی» می خواندند. آنها همه در دنیای روحانی در پی تان (Tan) یا اکسیر و کیمیای جاودانه زیستن بودند. از نخستین چیزها که چنگیز در اولین دیدار از او پرسید این بود که: آیا تو داروی بی مرگی داری؟» این هم طنز تاریخ است که چانگ چون و چنگیز هر دو در یک سال و یک ماه (ماه هفتم سال ۱۲۲۷ م.) در گذشتند» (ب ۳۷).

بارتولد نوشته است که از پاره ای از سخنان چانگ چون پیداست که وی خواست چنگیز را بر آورد چون آرزو داشت که در وجود آن مرد جهانگشا نفوذ کند و از خونریزی بازش دارد (ص ۹۳۴).

به نوشتهٔ ولادیمیر تسف: «در بهار سال ۱۲۲۳ م. (۶۱۹ هـ.) چنگیز خان چانگ چون راهب بودائی مشهور را که از چین آمده بود ملاقات کرد. مدت های مدید بود که چنگیز دربارهٔ زندگی پرهیزگاران و زاهدانه وی مطالبی شنیده و از سال ۱۲۱۹ (۶۱۶ هـ.) او را نزد خود فرا خوانده بود تا شاید به «داروی زندگی جاودانی» دست یابد، زیرا شنیده بود که تائوئی ها، مردان لائو تسه متفکر چینی، در جستجوی کیمیا هستند و در جادوگری دستی دارند. در حقیقت چانگ چون فیلسوف و شاعر در جستجوی «تائو» یا کیمیا در زندگی معنوی بود، و کیمیاگری مادی را که به مکاتب دیگر وابسته بود ترک کرده بود» (ص ۶۱-۱۶).

آیین یا مکتب تائو

تائو یا دائو آیینی ست که لائو تسه یا لائوزی (laozi) بنیاد کرد. او، مؤلف کتاب «دائود جینگ» (Daodejing، کتاب مقدس اخلاق)، از نامدارترین فیلسوفان چین به شمار می آید. دربارهٔ زندگی او چندان سخنی نمی دانیم، و آنچه که در کتابهای قدیم می یابیم بیشتر رنگ افسانه دارد. می گویند که نام خانوادهٔ او لی (Li) و نام خود او ار (Er) و نام دیگر او بویانگ (Boyang) بوده است. او مدتی کتابدار گنجینهٔ کتابهای

امپراتوران دودمان جو (Zhou) بود. معروف است که هنگام تولد موی سر و ابروانش سپید بود، و از این رو او را لائوزی (Laozi) (لائو به معنی پیر، و زی به معنی حکیم و فرزانه، یعنی حکیم پیر) خواندند.

آیین تائو، پایه تفکر لائوزی، قانون یا حقیقتی طبیعی و ابدی ست که همه موجودات دنیا برابر آن در حرکت و تحول اند و مسیر تکامل را می پیمایند. به عقیده او، انسان فقط از راه درون نگری و بی دخالت در امور دنیا و طبیعت می تواند به حقیقت برسد و هماهنگی بین خود و طبیعت را حفظ کند. فلسفه لائوزی رنگ عرفانی دارد و تأثیر بسیار در فیلسوفان و ادیبان و شاعران بعد از خود کرده است.

کیش تائوسه چهار قرن پس از زمان لائوزی شکل گرفت و پیروان این آیین او را پیشوای خود دانسته اند. داستانهای بسیار درباره او میان مردم رواج یافته که کم و بیش رنگ افسانه به خود گرفته است. در این داستانها او موجودی آسمانی و جاودانی پنداشته شده است. در طول تاریخ چین آیینهای بسیار پدید آمد که وابسته به تائو بود. (برگرفته از شرح افزوده دکتر وانگ ای دان به بخش تاریخ چین از جامع التواریخ، تصحیح وی، ص ۲۱۴).

مکتب کوان ژن (Quan Zhen) از مکتبهای آیین تائو بود که در دوره بین (Jin) (سالهای ۱۱۱۵ تا ۱۲۳۴ م.) و به خصوص در دوره یوان (Yuan، امپراتوری مغولان در چین، ۱۲۷۱ تا ۱۳۶۸ م.) رواج داشت. پیشوای این مکتب، که او را «کیو» یا پارسا می گفتند طرف توجه چنگیز شد، و از سوی این جهانگشا لقب شن زیان (Shenxian)، به معنی موجود آسمانی و فنا ناپذیر) به او داده شد. در آن زمان معابد تائوئی زیاد ساخته شد.

از مکتبهای تائوئی که در ژاپن بیشتر رواج داشته دوء کیو (Dokyo) است، که خدایان را بر جهان و کیهان حاکم می داند. این آیین به نظریه کو (Ku) یا «هیچی» (تخلیه، به اعتبار عرفای ما، که به تجلیه یا معرفت می رسد) که از مبانی مکتب ذن بودایی ست نیز اعتبار داده، اما نظریه اوئن-یو (On-Yo) را هم فرا نهاده است. «اوئن» عامل منفی، و «یو» عامل مثبت است، و هر موجودی این دو جوهر را در خود دارد. خورشید و ماه، بهار و پائیز، جنوب و شمال، روز و شب، مرد و زن، روشنی و تاریکی نمونه هایی ست از این دو عامل مثبت و منفی که مایه و بنیاد همه هستی ست. بنیادگران و پیروان این آیین هم در پی ابدیت و جاودانگی بوده اند.

مکتب تائو هم در کانون اندیشه خود به این مسأله می پرداخت که چگونه می توان بی مرگی یافت. مراد از «بی مرگی» جاوید ماندن روح پس از مردن، که اصل اعتقادی

ادیان برآمده در غرب آسیاست، نبود. مرگِ تن‌گریز ناپذیر است؛ اما چنینان عقیده داشتند که با رسیدن روح و حیات از پدر و مادر به فرزند، رشته حیات پیوسته و ناگسسته می‌ماند. در این بینش، پدر و مادر و فرزند در اصل یک وجودند.

در فلسفه نظریه پردازان تائوئی، که در پی بی‌مرگی و جاودانگی بودند، گیاه یا چوب و آتش به عامل مثبت، و طلا (نماینده عنصر فلز) و آب به عامل منفی تعلق دارد، و زمین (خاک) در میان آنهاست. بدین گونه آنها عناصر پنجگانه را هم به مثبت و منفی تقسیم کرده‌اند (در اندیشه چینی - ژاپنی پنج عنصر هست). این فلسفه می‌گوید که گاه، برخلاف انتظارمان، پیشامدی خوب یا بد می‌شود، که نتیجه تقارن و تعامل این عناصر است.

ظاهر و رفتار چنگیز

به نوشته بارتولد، مبسوط‌ترین اطلاعات را درباره صورت ظاهر چنگیزخان، جوزجانی (قاضی منهاج سراج، مؤلف طبقات ناصری) و من - هون به دست می‌دهند. کسانی که جوزجانی با ایشان صحبت داشته بوده، خان را هنگام هجوم مغول به خراسان - زمانی که ۶۵ سال از عمرش گذشته بوده - دیده بودند. وی قامتی بلند، تنی نیرومند و چشمان «گربگان» داشت. در آن زمان فقط اندکی موی سپید بر سرش دیده می‌شد. بنا به گفته من - هون (= افسانه نهبان، ترجمه لافاروف، ۲۱۷) چنگیزخان به قامت بلند و پیشانی پهن و ریش دراز از دیگر مغولان ممتاز بود. از صفات اخلاقی بارز وی یکی تسلط فوق العاده بر نفس بود، و دیگر این که به هیچ چیز دلبستگی شدید پیدا نمی‌کرد و به یک جانب دل نمی‌داد. چنگیزخان نیز مانند دیگر جهانگشایان حاضر بود. اگر برای تحکیم قدرت خویش ضروری می‌شمرد، مردم را هزار هزار نابود سازد. ولی در هیچ یک از اعمال وی... نشانی از آن قساوت بی‌هوده و خودکامه ای که به حکم جلال الدین در مورد اسیران مغول اعمال شده بود دیده نمی‌شد....

«چنگیزخان با شخصیت خویش هر اراده دیگری را خرد می‌کرد و در قشون خود چنان انتظام و تنسیقات سختی برقرار کرده بود که به گواهی جوزجانی - دشمن مغولان - دزدی و دروغ در میان ایشان محال بود، ولی در عین حال به آرمان بهادر و قهرمان گشاده دست و بزرگوار مؤمن بود... درباره وی می‌گفتند: «این شاهزاده تموجین لباسی را که بر تن دارد می‌کند و نثار می‌کند، از اسبی که سوار آن است پیاده می‌شود و می‌بخشد» (رشیدالدین، چاپ برزین، ص ۱۶۰). گفت و گوی چنگیزخان با قاضی

وجیه الدین بوشنجی* ... نشان می دهد که چنگیز قادر بود در برابر سخنهای نامطبوعی که به او گفته می شد خشم خویش را فرو برد». (بارتولد، ۵۳-۹۵۲).

باز به سخن بارتولد، نخستین نمایندگان فرهنگ و تمدن در دربار چنگیز که اطلاعاتی از ایشان در دست است، بازرگانان مسلمان بوده اند. به گفته جونی، تاتاران از خود الفبا نداشتند، و از این روحوانان مغول می بایست از او یغوران سواد فرا گیرند تا بعد مجموعه یاساها یعنی حقوق عرفی مغولان را تنظیم و تجویز کنند. بعدها کارمندان او یغور با فاتحان مغول به سرزمینهای متمدن آمدند. به گفته عوفی، قراخانیان و او یغوران بعضاً آفتاب نمی پرستیدند و برخی نیز مسیحی بودند. بر روی هم، پیروان همه ادیان، جز یهود، در میان ایشان دیده می شده است، ولی او یغوران بیشتر مسیحی بودند. کلمه «بخشی» («بخیکشو»ی سانسکریت)، که نخست فقط در مورد زهاد بودایی به کار می رفت، در قلمرو حکومت مغولان معنی کاتب و مأمور دیوان را نیز یافت. به گفته چانگ چون راهبان بودایی در او یغورستان لباس سرخ به تن می کرده اند. ظاهراً مانویان که در قرنهای نهم و دهم در منابع اسلامی و چینی از ایشان، به موازات بودائیان، در او یغورستان یاد شده، در قرن سیزده میلادی (هفتم هجری) دیگر وجود نداشتند. ولی آثار تعالیم ایشان در معتقدات بودائیان و مسیحیان مانده بود. به طور کلی دین تأثیر عظیمی در او یغوران یا ارتقای سطح اخلاقی و عقلی ایشان نداشت. چینیهای مسیحی که بعدها در رأس اداره امور کشوری امپراتوری مغول بود، در صحبت با چانگ چون خود را به طور زننده ای خرافاتی نشان داد (سخن از «غول کوهستان» و ترسیدن از آن) و سخنان وی فقط موجب سکوت تحقیر آمیز زاهد تائوئی شد.

چنگیز خود به رغم نزدیکی با نمایندگان فرهنگ و تمدنها، به کیش شمنان وفادار ماند، و چون اداره امور کشوری و لشکری را مرتب کرد، کسی را هم به منصب «یکی» گماشت. این مقام از مدتها پیش وجود داشت، و کلمه «یکی» به ظاهر به معنی روحانی بزرگ بوده است. (نقل به اختصار از بارتولد، ۸۰۴ تا ۸۱۷). در پاره ای کتابهای مغولی

* شرح گفت و گوی رشیدالدین با قاضی وجیه الدین بوشنجی را قاضی منباج سراج مؤلف طبقات ناصری آورده است. وجیه الدین در قاین در شهریور سنه ۶۲۲ برای مؤلف آن کتاب تقریر کرد که در حادثه هرات به دست تولی پسر چنگیز گرفتار شد و وی او را نزد چنگیز فرستاد و به خدمت چنگیز قربت تمام یافت تا روزی «از من پرسید که قوی نامی از من بخواهد ماند. من روی به زمین نهادم و گفتم که اگر خان مرا به جان امان دهد یک کلمه عرضه دارم. فرمود که تو را امان دادم. گفتم نام جایی ماند که خلق باشد و چون بندگان خان جمله خلایق را بکشند نام چگونه باقی ماند و این حکایت که گوید؟ چون من این کلمه تمام کردم تیر و کمان که در دست داشت بینداخت و به غایت در غضب شد و روی از من بگردانید.» (به نقل از عباس اقبال، تاریخ مغول، تهران، ۱۳۴۱ - چاپ دوم - ص ۷۵).

نیاگان جنگیزخان به بودا متصل یا مرتبط شده اند.*

جنگیزخان در رمضان ۶۲۴ هـ. / اوت ۱۲۲۷ م. در ۷۲ سالگی درگذشت، و نه همان امپراتوری پهنآوری که به نیروی سلاح مسخر کرده بود، که رهنمودهای نمونه ای برای سازمان آن امپراتوری و راه و رفتار جانشینان خود برجای گذاشت. (همان، ۵۱-۹۵).

منشی جهاننگشای مغول

مورخان به آزاد بودن جنگیز از تعصّبات اشاره دارند، چنان که جویی در «ذکر قواعدی که جنگیز خان بعد از خروج نهاد» نوشته است:

«حق تعالی چون جنگیزخان را به عقل و هوشمندی از اقران او ممتاز گردانیده بود... بر وفق و اقتضای رأی خود هر کاری را قانونی و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گناهی را حدی پدید آورد...»

«و در آن وقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغول بدو منضم شد رسوم ذمیمه که معهود آن طوایف بودست و در میان ایشان متعارف رفع کرد و آنچه از راه عقل محمود باشد از عادات پسندیده وضع نهاد و از آن احکام بسیار آن است که موافق شریعت است. و در امثله که به اطراف می فرستادست... چنانکه رسم جباریه بودست که تهدید کنند هرگز تخویف ننمودست... این قدر می نوشته اند که اگر ایل و منقاد نشوند ما آن را چه دانیم، خدای قدیم داند... و چون مقلّد هیچ دین و تابع هیچ ملت نبود از تعصّب و رجحان ملتی بر ملتی و تفصیل بعضی بر بعضی مجتنب بودست بلکه علما و زهاد هر طایفه را اکرام و اعزاز و تجلیل می کردست» (ص ۱۷ و ۱۸).

حکایتی که در شرح سفر چانگ چون آمده نمونه ای از مردم‌داری جنگیز است: «از راه‌های کوهستانی گذشتیم... در میان راه چاهی دیدیم با گودی بیش از یک صد پا که آن جا پیرمردی مسلمان با گاونری داشت چرخ چاه را می گرداند و برای فرو نشانندن تشنگی مردم آب می کشید. جنگیزخان هنگامی که از این جا می گذشت این مرد را دیده و فرمان داده بود تا او را از مالیات و عوارض دیوان معاف دارند» (ب ۷۶).

بسیاری از مورخان جنگیز را مردی معتقد به اصول و مبادی آداب و آیین به شمار آورده و او را به داشتن سجایای اخلاقی استوار ستوده اند.⁺ ولادیمیر تسف می نویسد: «به-

* بنگرید به شرح دکتر محمد روشن و مصطفی موسوی بر جامع التواریخ، تصحیح آنان، ص ۱۶-۲۱۱۴.

+ رشیدالدین فضل الله در کتاب جامع التواریخ زیر عنوان «داستان چینگیزخان در سیرت و اخلاق پسندیده و عادات گزیده او مثلها و سخنها و بیلگها [و حکمهای] نیکو که به جهت هر زمانی گفته» حکایت زیر را یاد کرده است: «چینگیزخان فرموده است که مردمانی که پسران ایشان بیلگ پدران نمی شنیده اند و اینان به سخن آنان

لیو-چو- تسای، یکی از بازماندگانِ خاندان حکومتی کی تان پس از فتح پکن به چنگیز معرفی شد. وی از جهت فرهنگ و عقاید کاملاً چینی می نمود.... مردی بسیار فهمیده و عاقل بود... اشعار نغز و لطیفی نیز می سرود. ظاهرِ یه-لیو-چو- تسای مورد پسند چنگیز شد، و قامت کشیده، ریش بلند و صدای رسایش را تحسین کرد. خان مغول به او گفت: «خاندان کی تان و خاندان کین همواره دشمن ما بوده اند. از تو انتقام می گیرم.» یه-لیو-چو- تسای پاسخ داد: «پدر من، پدر بزرگم و خودم همواره خدمتگزار خاندان کین بوده ایم. دروغگویی منافق خواهیم بود اگر نسبت به ولینعت خود و پدرم افکار خصمانه در سر پیروانم». این پاسخ به یقین چنگیز را خوش آمد که یه-لیو-چو- تسای را وارد دربار خود ساخت (ص ۳۷-۱۳۶).

رشیدالدین حتی از مناجات چنگیز و رابطه ای که او با مبدأ داشته و مرد آسمانی که در هنگام سختی به وی می رسیده یاد کرده است: «دیگر گفته است: چینگیزخان در وقتی که عزیمتِ ختای کرد و به جنگ اکتان خان برنشت، به موجبی که معهود او بود، تنها بر بالای پشته ای شد و کمر باز کرد و [در] گردن انداخت و بندهای قبا را گشاده به زانو درآمد و گفت:

«ای خدای قدیم! تومی دانی و آگاهی که پیشتر اکتان خان بادی فتنه بود و آغاز خصومت او کرد... اگر می دانی که این اندیشه مرا به حق است از بالا قوت و نصرت مدد من بفرست و فرمان ده تا از زیرِ ملایکه... معاونت من نمایند. و به تصرع هرچه تمامتر از روی نیاز این مناجات کرد و برنشت و روان شد. به واسطهٔ صدق و نیت راست، بر اکتان خان که چنان پادشاه با شوکت و عظمت بود... ظفر یافت....

در پاسخ این که پرسیدند که از علامات فتح و ظفر بر دست تو چه ظاهر شده

التفات نمی کرده اند و شوهر بر خاتون اعتماد نکرده و خاتون به فرمان شوهر نگر ندیده و قایمان عروس را نپسندیده اند، و عروسان قاین را حرمت نداشته، و بزرگان کوچکان را آسرامیشی نکرده و کپهران نصیحت مهتران نیز یرفته، و بزرگان دل غلامان نزد یک ایستاده و مردم بیرونی به دست نیاورده، و کسان نیکویی دیدهٔ اهل ولایت را توانگر نگردانیده و تقویت نداده و یا ساق و یوسون و طریق عقل و کفایت دریافته، و به سبب آن مخالفان متمولان دزد و دروغ را و یاغیان و حرامی آن چنان کسان را در مقام خویش آفات نموده، یعنی به تاراج می برده اند و اسب و گلهٔ اینان نایافته؛ و اسبانی را که به مثقالی بر می نشسته اند آسوده نداشته، تا لاجرم، آن اسبان مانده شده [و مرده] اند... با این چنین قوم بی ترتیب ناسامان [بوده اند]. چون اقبال چینگیز خان پیدا شد، به فرمان او درآمدند و یاساق سخت محکم او ایشان را یاسامشی کرد....

دیگر گفته است: هر کس اندرون خود را پاک تواند کرد، مُلک را از بدی پاک تواند کرد.

دیگر گفته است: هر سخن که سه دانا بر آن اتفاق کنند، آن را همه جا باز توان گفت، والا بر آن اعتماد نباشد.

(ص ۸۳-۵۸۱).

است؟... گفت که یک نوبت تنها به راهی می رفته که شش مرد از کمینگاه به در آمده قصد او را داشتند؛ همه تیرهای آنان خطا رفت و او به شمشیر آنان را هلاک ساخت. و دیگر گفته است به یک نوبت با بُوغُورچی می رفته که دوازده کس بر بالای کوه بر او تاختند و همه تیرهای آنان خطا رفت، و آنها از صلابت وی ترسیدند و از کوه فرو افتادند و جان بدادند» (جامع، ص ۵۸۹ و ۵۹۰).

اما رشیدالدین، که در خدمت نوادگان چنگیز بوده، در همان بخش از تاریخ خود که از «اخلاقی پسندیده» چنگیز داد سخن داده افزوده است: «(چنگیز خان روزی از چند تن از امرا پرسید که «عشرت و جزغامیشی مرد چیست؟» هر کس جوابی داد. آن گاه چنگیز خان فرموده است که شما نیکو نگفتید، عیش و جزغامیشی مرد آن است که یاغی را بسمیشی کند و بر دشمن ظفر یابد و او را از بیخ براندازد و آنچه داشته باشد بستاند، و چشم بُوغُناق داران ایشان بگریاند و بر روی بینی ایشان اشک روان کند، و اختگان خوش رفتار بر سرین ایشان را برنشیند و شکم و ناف خاتونان خوب چهره ایشان را بجامه خواب و نهال سازد و به رخسار گلگون ایشان نظر می کند و می بوسد، و لبهای عناب رنگ شکرین ایشان را می مکد» (همان، ص ۵۹۰).

باز، شرح رشیدالدین در جامع التواریخ در «حکایت فرستادن چینگیزخان پسران خود را جوچی و جغتای و اوکتای به جانب خوارزم و استخلاص آن مملکت به دست ایشان» نمونه ای از توجه او به حال عارفان و ایمن داشتن آنان از نهب و کشتار سپاهیان.*

* پس از ناموافقی جوچی و جغتای و اوگتای، و فرمان چنگیز بر این که تولوی برادر کهنترشان، فرمانده لشکر باشد) «لشکریان به اتفاق روی به جنگ آوردند و همان روز علم بر سر بارو زدند و در شهر رفتند، و به قاروره های نفت آتش در محلات انداختند و اهل شهر پناه با دروب دادند و بر سر کوچه ها و محلات جنگ از سر گرفتند. «مغولان جنگ سخت می کردند و محله محله و سرای سرای می گرفتند و می کردند و می سوخت تا تمامت شهر به مدت هفت روز بر این نمط بستند، و خلایق را به یکبارگی به صحرا رانند، و از ارباب صنعت و حرفت قریب صد هزار مرد جدا کردند و به بلاد شرقی فرستادند، و زنان جوان و کودکان را به اسیری برانند و باقی مردان را بر لشکریان قسمت کردند تا ایشان را به قتل آورند. تقریر می کنند که هر یک نفر را بیست و چهار نفر رسیده بود، و عدد لشکریان مغول از پنجاه هزار افزون بودی. بر جمله تمامت را بکشتند. و لشکر به تاراج و غارت مشغول گشتند، و بقایای بیوت و محلات را به یکبارگی ویران کردند.» (و چنگیز خان چون آوازه شیخ المشایخ قطب اولاتاد نجم الدین کبری رحمه الله علیه شنیده بود و احوال او دانسته به وی پیغام فرستاد که من خوارزم را قتل و نهب خواهم کرد، آن بزرگ وقت باید که از میان ایشان بیرون آید و به ما بیوندند. شیخ رحمه الله علیه در جواب گفت که: هفتاد سال باشد که با تلخ و شیرین روزگار در خوارزم با این طایفه سپرده ام و به سر برده، اکنون هنگام نزول بلاست، اگر بگریزم و از میان ایشان بیرون روم از طریق مرّوت و قنوت دور باشد. بعد از آن او را در میان کشتگان یافتند....» (همان، ص ۱۶ - ۵۱۲).

بنائیکه هم نوشته است که شیخ نجم الدین پیغام چنگیز را مسموع نداشت و در آن غزا شهید شد (ص ۳۶۷).

چنگیز و علمای بخارا

رفتار چنگیز با علمای بخارا از گونه ای دیگر بود، چنان که اینان او را «بلائی آسمانی» خواندند. در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی در «ذکر توجه چنگیزخان به جانب بخارا» آمده است که چون مدافعان بخارا را طلایه لشکر چنگیز شکست، «بزرگان بخارا را از ائمه و علما و اشراف از شهر بیرون آوردند و به اقامت مراسم انقیاد و ایلی خلق را [از] آسیب تند باد قهر صیانت نمودند. چنگیزخان به عزم نظاره به شهر درآمد. چون به مسجد جامع رسید عالی عمارتی دید، به اندرون راند و پیش مقصوره بایستاد و پرسید که مقام سلطان است؟ گفتند: نی، خانه یزدان است. از اسب پیاده شد و بر دو پایه منبر برآمده بنشست و لشکر را گفت در صحرا علف نیست که اسبان را سیر سازید؛ صندوقهایی که در آن جانب بود از اجزا (=جزوهای قرآن) پرداختند و از جو پر کرده آخر اسبان ساختند و افسارشان به دست علما دادند و به ایاع داشتن مشغول شدند و به آهنگ مغولی سرود گفتند:

جهان دان که یزدان به اهل خرد نماید همی بی نیازی خود
چه جای حدیث است، خاموش باش دهان را ببند و همه گوش باش
و از آن جا سوار شده به مصلای عید راند و بر منبر برآمد و مردم شهر را جمع کرده آوردند:
چنین گفت کای قوم خشم خدا فرستاد ما را به سوی شما⁺

⁺ در بیت نخستین، در مصراع اول «چنان دان که» باید باشد تا معنی درست درآید، و مصراع دوم آن اشاره به حکایتی دارد که مؤلف تاریخ جهانگشا نیز آورده است. شرح جوینی هم از واقعه بخارا خواندنی ست. در «ذکر استخلاص بخارا» نوشته است:

و روز دیگر را که صحرا از عکس خورشید طشتی نمود پر از خون دروازه بگشادند و در نغار و مکاوحت بر بستند و ائمه و معارف شهر بخارا به نزدیک چنگیزخان رفتند و چنگیزخان به مطالعه حصار و شهر در اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره بایستاد و پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر برآمد. چنگیزخان پرسید که سرای سلطانی ست؟ گفتند: خانه یزدان است. او نیز از اسب فرو آمد و بر دوسه پایه منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف خالی ست اسبان را شکم پر کنند انبارها که در شهر بود گشاده کردند و غله می کشیدند و صنایع مصاحف به میان صحن مسجد می آوردند و مصاحف را در دست و پای می انداخت و صندوقها را آخر اسبان می ساخت و کاسات نبیذ پیایی کرده و مغنیات شهری را حاضر آورده تا سماع و رقص می کردند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازاها بر کشیده و ائمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویله آخر سالاران به محافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام کرده بعد از یک دو ساعت چنگیزخان بر عزیمت مراجعت با بارگاه برخاست و جماعتی که آن جا بودند روان می شدند و اوراق قرآن در میان قاذورات لگد کوب اقدام و قوایم گشته در این حالت امیر امام جلال الدین علی بن الحسن الرندی که مقدم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود و در زهد و ورع مشارالیه روی به امام عالم رکن الدین امام زاده که از افاضل علمای عالم بود طیب الله مرقد هما آورد و گفت مولانا چه حالت است، این که می بینم به بیداری ست یا رب یا به خواب، مولانا

(ص ۱۰۷-۱۰۸)

نامه های چنگیز و پیر طریقت

نامه های مبادله شده میان چنگیز و چانگ چوَن، در مجموعه چو کنگ لو، که اثری ست به چینی و تألیف شده در حدود میانهٔ سدهٔ چهارده (هشتم هجری) محفوظ است.

در نامهٔ چنگیز که به شیوه قدیم چینی نگاشته شده است می خوانیم:

«خداوند به کرم و جلال بیدریغ خود، چین را نعمت و فراوانی عطا فرموده است؛ اما من که در بیابان بی آب و علف شمالی زندگی می کنم هوا و شهوت بی اندازه ندارم، از تجمل بیزارم، و به قناعت می گذرانم. فقط یک بالاپوش دارم و (در روز) یک وعده غذا می خورم و تنوعی هم در خوراکم نیست. غذایم همان ست که گله چرانان فقیرم می خورند، و مانند آنها جامه ای ژنده می پوشم. مردم را فرزندان خود می شمارم، و مردم پرمایه را همچون برادرانم دوست می دارم. ما همیشه در اصول با هم توافق داریم و همواره با محبت متقابل به یکدیگر پیوسته ایم. در تمرینها و عملیات نظامی همیشه به تن خود پیشاپیش لشکرم... در گذر هفت سال توانسته ام کاری عظیم به انجام برسانم، و همهٔ جهان را در امپراتوری واحدی متحد سازم. من فضیلت های برجسته ندارم؛ اما حکوت «کین» را ثبات رأی نیست، و این است که آسمان مرا یاری می دهد که تخت و تاج (آن جا) را از آن خود سازم. حکومت های سونگ... هویی هو... هیا... و... همه تفوق مرا شناخته اند. چنین می نماید که از دیرزمانی پیش... چنین امپراتوری پنهانوری دیده نشده است. اما چون کار و خواست من والا ست، مسؤولیت هایی هم که بر دوشم بار می شود سنگین است، و نگرانم که مبادا که در فرمانروایم در چیزی کوتاهی شود. برای گذشتن از رود بلم می سازیم و در آن سکان کار می گذاریم. همین سان، برای منظم نگاهداشتن امپراتوری حکیمان را (به رازی) می خوانیم و دستیارانی بر می گزینیم. از هنگامی که به تخت برنشستم همیشه فکر و ذکرم تمشیت کار اتباعم بوده است، اما نتوانسته ام مردان صالحی برای تصدی مقام های سه گانه (رازی) و مناصب نه گانه (وزارت) پیدا کنم... شنیدم که تو، ای حکیم، به حقیقت دست یافته و در راه راست گام نهاده ای... تو ضوابط و قواعد سختگیرانهٔ حکمای قدیم را در کار آورده... و از مایه و جوهر مردان بزرگ بهره داری. زمانی دراز در غارهای میان کوهها

امام زاده گفت خاموش باش باد بی نیازی خداوند است که می وزد سامان سخن گفتن نیست، چون چنگیزخان از شهر بیرون آمد به مصلاهی عید رفت و به منبر برآمد و عامهٔ شهر را حاضر کرده بودند فرمود که... ای قوم بدانید که شما گناه های بزرگ کرده اید و... من عذاب خدام اگر شما گناه های بزرگ نکردی، خدای چون من عذاب را به سر شما نفرستادی... (ص ۸۰-۸۱).

زیسته و از دنیا کناره گرفته ای، و با این همه پارسایان، همچون پاره ابرها در گذرگاه جاودانه، گروه گروه به توری می آورند. من همیشه در اندیشه ات بوده ام. داستان بازگشتن از رود «وی» در یک ارا به و حکایت سه باردعوت پی در پی در کلبه نشین را می دانم (اشاره به پیشامدی نمونه در تاریخ چین، که حکیمان از سوی امپراتور برای تصدی مقامها بالا دعوت شده بودند). اما... کوهها و دشتهای پهناور میان ما فاصله انداخته است، و نمی توانم دیدارت را دریابم. یگانه کاری که از من ساخته این ست که از تخت به زیر آیم و در پای آن بایستم (و تورا به جای خود بنشانم). من از خوراک پرهیز کرده و تن شسته ام (تعارفی در چین قدیم به معنی پذیرا شدن قدم میهمان). لیو چونگ لو ملازم خود را سپرده ام تا همراه و محافظ و نیز ارا به ای برایت مهیا کند. از فاصله یک هزار «لی» (فرسنگ چینی) نهراس. از آن حکیم به التماس می خواهم که قدمهای مقدسش را در راه بگذارد. از بهنه کویبر ریگزار اندیشه مکن. بر مردمی که در چنین وضع هستند رحمت دار، یا به حال من رقت آور و راه زندگی را به من بنمای. به نفس خود تورا خدمتگزار خواهم بود. امیدم این است که ذره ای از دانایی و خرد خویش را به من مرحمت داری. می توانی با کلامی مرا شادمان (و خوشبخت) سازی... باز امید دارم که آن حکیم، که به عمق تعالیم تائوی بزرگ رسیده، با هر آنچه که حق است همدلی کند، و در برابر درخواست و آرزوی کسان مقاومت نرزد».

به تاریخ روز اول ماه پنجم (۱۵ ماه مه فرنگی سال ۱۲۱۹ م. (۲۸ صفر ۶۱۶ هـ)). درباره نامه چنگیز به چانگ چون نیاز به یادآوری نیست که این نامه نگاشته خود او نبود، زیرا که چنگیز به هیچ زبان خط و کتابت نداشت. معلوم است که آنچه را که چنگیز تقریر می کرد یکی از ملازمانش به چینی می نوشت، و این دبیر به احتمال زیاد همان یه-لو-چو-تسای وزیر کارآمدش بود (ب، ۳۷ تا ۳۹).

این است پاسخ چانگ چون به چنگیز:

«کیو چو کی [این حکیم، خود را چو کی می خواند]، از مردم سی هیا هین، از معتقدان تائو، به تازگی فرمان اعلی را از دوردست دریافت کرد. باید اعتراف کنم که همه مردمی که نزدیک دریا زندگی می کنند (و از آن میان، من) از استعداد خداداد بی بهره اند؛ و باید اذعان کنم که در کارهای دنیوی کندذهن و ناتوانم، و نیز نتوانسته ام به عمق آیین تائو برسم هرچه که در این کار به هر راه ممکن کوشیده ام. نام و آوازه ام در همه ممالک پراکنده است، اما در تقدس چیزی افزون بر مردم عادی ندارم، و هنگامی که در نفس خود می نگرم از خویشتن بسی شرم دارم. چه کسی افکار نهانم را می داند؟ پیش از

این چندین دعوت از پایتخت جنوبی (مقر امپراتور سلسله کین) و از سونگ برایم آمد، و نپذیرفتم. اما اکنون با نخستین دعوتِ دربار اژدها (دربار مغول) پای در راه می‌نهم. چرا؟ شنیده‌ام که آن امپراتور از چنان مایه تهو و خردِ خداداد بهره‌مند است که هیچ روزگار به یاد ندارد... شکوه شاهانه اش با دادگری همراه است. چینیان و نیز اقوام و ملل غیر متمدن آن امپراتور را به برتری می‌شناسند. در آغاز دودل بودم و می‌اندیشیدم که شاید بهتر است که خود را در کوهستان پنهان سازم یا به (جزیره ای) میان دریا بگریزم. اما سرانجام پروای سربچه‌چیدن از فرمانِ امپراتور را نیافتم. بر آن شدم که برف و یخبندانِ راه را تاب بیاورم تا یک بار هم که شده است نزد آن امپراتور بار یابم... توفان و گرد و خاک پیوسته آسمان را تیره و تاری می‌کند. من پیر و فروتوم، و می‌ترسم که نتوانم رنج و سختیهای سفری چنین دراز را از سر بگذرانم، و نگرانم که یارای رسیدنم نزد آن امپراتور نباشد، و اگر هم به حضور برسم کاری از من بر نیاید. در کارهای عمومی و امور جنگی کارآمد نیستم. آیین تائو ما را تعلیم می‌دهد که خشم و غضب و شهوات و امیال خود را جلو گیریم و فرو نشانیم، اما این کاری بس دشوار است... با لیو چونگ لو مشورت کردم، و خواستم که بگذارند تا درین (پکن) یا در ته‌هینگ بمانم تا امپراتور باز گردد. اما او این خواهش را نپذیرفت. پس بر آن شدم که بی‌واسطه به امپراتور توسل جویم... ما چهار راهب بودیم که با هم به زی روحانیان درآمدیم. سه تن از ما به مقام زهد و تقدس رسیدند، و فقط منم که به ناروا شهرت به عارفی یافته‌ام. چهره‌ام سوخته و خشکیده و پیکرم نحیف است. این ناتوان چشم به راه فرمان آن اعلیحضرت دارد».

به تاریخ ماه سوم (برابر آوریل فرنگی) سال ۱۲۲۰ (محرم - صفر ۶۱۷ هـ). (ب، ۴۰ و

۴۱).

سفر از شرق به غرب آسیا

سون سی که این سفرنامه را طبع کرد درباره سفر پیر طریقت نوشته است:

«چانگ چون مردی دارای کمالیت والا بود. من که به سن رشد رسیدم (درباره او زیاد شنیده بودم؛ اما) گمان می‌کردم که این ستوده خصال مدتها پیش به عالم بالا عروج کرده است... و دریغ داشتم که دیدار او را دریافته‌ام. اما در زمستان سال ۱۲۱۹ ناگهان شایع شد که این مرشد طریقت که نزدیک دریا (در شاتونگ) می‌زیست (از سوی چنگیز) دعوت شده است تا روانه سفر شود. دو سال پس از آن، در بهار (۱۲۲۰ م / ۶۱۷ هـ) به پِن لینگ (پکن) رسید و در صومعه یو سو کوآن منزل گرفت. پس سعادت دیدار او را دریافتم. او به حالتی می‌نشست که هیچ تکان نمی‌خورد، چنان که گویی تن بی‌روحی ست، و چون

بر می خاست و می ایستاد همچون درختی می نمود. حرکاتش به رعد مانند بود، و راه رفتنش به باد... هنگامی که پیام رسان تندسیر (از سوی چنگیز) دوم بار از راه رسید، استاد روانه باختر شد. هنگام رفتنش مریدان و شاگردان از وی پرسیدند که کی باز خواهد گشت. او پاسخ داد: «(پس از سه سال)». این در ماه یکم سال ۱۲۲۱ (ذیقعه ۶۱۷ هـ.) بود؛ و به راستی هم پیر طریقت در ماه اول سال ۱۲۲۴ (۶۲۰ هـ.) درست پس از سه سال بازگشت. استاد در سفرش به باختر بیش از بیست هزار «لی» (فرسنگ چینی) راه پیمود. او جاهایی را دید که در نقشه های ما نیامده است... با این که همه جا از او به احترام استقبال و پذیرایی شد، این سفر برایش بسیار رنج آور بود. با این همه او همیشه سرزنده و شاد می نمود. گفت و گورا دوست می داشت، شعر می گفت، و شیفته طبیعت و جلوه هایش بود... مرگ و زندگی را همچون گرما و سرما می دید، اما اندیشه اینها ذهن او را آشفته نمی ساخت. آیا اگر تائو (طریقت راستین) در عمق جان او ننشسته بود، از چنین کمالتی بهره می یافت؟

به تاریخ روز دوم ماه هفتم سال ۱۲۲۸ (۸ شعبان ۶۳۶ هـ.) تحریر شد. (ب، ۴۱ و ۴۲).

سی یو کی پس از شرح کوتاه زندگی چانگ چون داستان سفر او را باز گفته است: «در سال ۱۲۲۰ امپراتور... ملازم خود لیو چونگ لو را همراه دوازده مغول نزد چانگ چون که در آن هنگام در شانتوئنگ بود فرستاد. این فرستاده دعوتنامه ای از امپراتور به او تقدیم کرد. همراه لوحی زرین که در آن فرمان چنگیز نگاشته شده بود که همه جا این استاد مرشد را چنان پذیرا شوند که خود امپراتور را... چانگ چون پذیرفت که با چونگ لو برود، و از میان مریدان و شاگردان خود نوزده تن را به همراهی برگزید. آنها در آغاز فوریه ۱۲۲۰ رهسپار شمال شدند و (اوایل آوریل) به پن (پکن) رسیدند.

در پن به حکیم خبر رسید که چنگیز روانه خاور شده است، و او بیمناک شد که در کهنسالی تواند رنج سفری دراز را تاب بیاورد، و می خواست این جا بماند تا چنگیز باز گردد. موضوع دیگری هم او را نگران می داشت. چونگ لو به فرمان ولینعت خود شماری دختران را گرد آورده بود تا به حرم امپراتور ببرد. پیر طریقت گفت: «چون بازیگران زن از مملکت تسی به کشور لو فرستاده شدند، کنفوسیوس با اعتراض و ناراحتی لو (ولایت زادگاهش) را ترک کرد. اکنون من قلندر کوه نشین چگونه می توانم با دختران سفر کنم؟» چونگ لو گزارشی در این باره با پیکی نزد چنگیز فرستاد، و پیر طریقت نیز پیامی برای امپراتور داد (ب. ۴۳-۴۴).

*

در ماه چهارم چینی (ژوئن فرنگی) ۱۲۲۰ به ته‌هینگ (در شمال غرب پکن) رسیدند و تابستان را این‌جا گذراندند. در آغاز زمستان پیک گسیل شده نزد چنگیز بازگشت و نامه‌ای ستایش آمیز از امپراتور برای پیر طریقت آورد که در آن باز او را نزد خود خوانده بود. به چوَنگ لوهم نامه‌ای رسید در سفارش این که نهایت توجه را از حکیم بکند.

در بهار ۱۲۲۱ به اردوگاه اوتچگین برادر چنگیز، رسیدند. او از حکیم پرسید که به چه راه می‌شود عمر دراز یافت؛ چون مناسب نبود که پیر طریقت پیش از دیدن امپراتور دیگری را ارشاد کند قرار شد که در راه بازگشتش باز به دیدار شاهزاده مغول برود.

در مسیر سفر، پیر طریقت گه‌گاه در وصف طبیعت و جلوه‌های آن شعر می‌سرود... در منزلگاه نزدیک شهر بلغاسون باز انبوهی از مردم به دیدن پیر طریقت آمدند. در این‌جا چن‌های سردار چنگیز از راه رسید و گفت که امپراتور خواسته است که او پیر طریقت را هرچه زودتر روانه دارد، و چون راههای سخت گذر در پیش دارند بهتر است که به جای ارا به براسب بنشینند و همراهان کمتری با خود ببرند. پیر طریقت پذیرفت و نه تن از شاگردان و مریدانش را در این‌جا گذاشت. برای اینان صومعه‌ای بنا شد که آن را شی‌هیا کوان نام دادند.

به سوی غرب و از دامنه کوههای بلند راه سپردند. از ستیغهای سخت گذرو پرتگاههای بلند کوهستان کین‌شان گذشتند. استاد سه قطعه شعر در وصف این چشم انداز سرود. در دنباله سفر، چن - های گفت: «پو کو تین» (صحرای استخوانهای سفید) سر راهمان است... آن‌جا روزگاری میدان جنگ بود. صحرای مردگان است. زمانی یک لشکر تمام از بی‌توش و توانی در این‌جا در کام مرگ افتاد. هرکس که میان روز از این‌جا بگذرد، خود و اسبش از خستگی (و تشنگی) خواهند مرد. «... از راه پیمودن در شب خسته نبودیم، و فقط می‌ترسیدیم که در تاریکی گرفتار اجنه شویم. برای دور کردن جنها، به سر اسبها یمان خون مالیدیم. پیر طریقت که این کارمان را دید، لبخندی زد و گفت: در کتابها آمده است که دیو و جن از مردم نیکنفس می‌گریزند. چنین فکرها شایسته سالک راه و آیین تائو نیست» (ب ۵۰-۶۱).

«مسیرمان را به غرب دنبال کردیم و به شهر بیش بالغ رسیدیم... ارادت مردم این‌جا به استاد روزافزون بود. در حلقه اش روحانیان و مردم بودایی، تائوئی و حکمای کنفوسیوسی گرد می‌آمدند... در دنبال سفرمان، سوی جنوب، سه قله سر به فلک کشیده کوههای تین‌شان به چشم می‌آمد. استاد شعر بلندی در وصف این ستیغهای به آسمان برشده گفت...

به شهر مسلمان نشین جم بالغ رسیدیم. این جا هم انبوهی بیرون شهر به استقبال آمده بودند. منزل بعدیمان شهر المالیق بود.... با قایق از رود تلاس / تراز گذشتیم... کاروان ما به اردوی چنگیز نزدیک شده بود. گفتند که امپراتور در تعقیب سلطان (جلال الدین) به سوی یین- دو (هند) است. باز روزها در کوههای سخت گذر راه پیمودیم تا به شهر سیرام رسیدیم... ۳ دسامبر سال ۱۲۲۱ به جبهه شمالی سمرقند رسیدیم. بزرگان و اعیان و معاریف شهر همه این جا به استقبال آمده بودند» (ب ۶۵-۷۷).

به نوشته بارتولد، حاکم سمرقند اصلاً قراختائی بود و لقب «تای شی» (رایزن) داشت و با فرهنگ و تمدن چینی آشنا بود، زیرا که بعد در هنگام گفت و گوی چانگ چون با چنگیز وظیفه مترجمی را ایفا می کرده است. از شرح این سفرنامه پیداست به رغم تخریب و کشتاری که مغولان کرده بودند، زندگی در این شهر جریان عادی خود را داشته است؛ مردان و زنان به آواز مؤذنان به مساجد می شتافتند. در اشعار چانگ- چون گفته شده که «همه شهر پر از ظروف مسین است که همچون زر می درخشند» (ص ۹۳۶).

در دنباله سفرنامه می خوانیم که پیر طریقت آن زمستان را در سمرقند ماند، دعوت چغتای، پسر دوم چنگیز، را برای رفتن به اردوی او پذیرفت. و با رسیدن بهار به گردش در بیرون شهر می رفت. «روز ۲۸ مارس عید بود (در بزرگداشت لائو تسو، بنیادگذار آیین تائو)، و بزرگان شهر باز استاد را به گردش در غرب سمرقند دعوت کردند.» (در بهار فرستاده ای از اردوی امپراتور مغول آمد و پیام زیر را برای پیر طریقت آورد: ای مرد قدیس! تو از سرزمین خاستگاه آفتاب آمده ای. در عبور از کوهها و دشتها دشواریهای فراوان دیده و به راستی رنجی بزرگ بر خود هموار کرده ای. من به زودی روانه بازگشت می شوم، و بی صبرانه در انتظارم که شرح طریقت تائو را برایم بازگویی. به دیدارم بشتاب!)». استاد از سمرقند روانه شد، و فقط پنج- شش شاگرد و مرید همراهش را با خود برد. از شهر «کش» گذشتند و گذرگاه بلند «دروازه آهن» (یا، در آهن) را پیمودند، از آمو دریا با قایق عبور کردند و روز ۱۶ مه سال ۱۲۲۱ به اردوگاه امپراتور مغول رسیدند (ب ۷۹-۸۱).

دیدار زاهد و چنگیز

چنگیز یکی از امیران بلند پایه را به استقبال پیر طریقت فرستاده بود، و این عارف پس از فرود آمدن نزد امپراتور مغول شتافت. چنگیز با درود و خوشامد به او گفت: «شاهان دیگر (دربارهای کین و سونگ) آن استاد را دعوت کردند، اما نپذیرفت. اکنون ده هزار «لی» سفر کرده و نزد من آمده ای. بسیار مسرورم».

استاد پاسخ داد: «این قلندر کوه نشین به فرمان آن اعلیحضرت به دیدن امپراتور آمده است. قضای آسمان این بود». چنگیز او را دعوت به نشستن کرد و گفت تا برای میهمانش غذا آوردند، و آن گاه از وی پرسید: «ای مرد قدیس! تواز راهی بس دور به این جا آمده ای. آیا دارویی داری که آدمی را عمر جاودان دهد؟» زاهد پاسخ گفت: «راههایی برای حفظ حیات هست، اما دارویی برای جاودانه زیستن وجود ندارد». چنگیز به هیچ روی یأس خود را ظاهر نساخت، و فقط صداقت و صراحت وی را ستود. به فرمان خان مغول، دو چادر در شرق خیمه گاه سلطنتی برای استاد برافراشتند. امپراتور به پیر طریقت لقب شن سین (جاودان مرد) داد.

با آغاز فصل گرما، زاهد با امپراتور به کوههای برفی رفت تا تابستان را آن جا بگذرانند. روز ۱۴ ماه چهارم چینی (۲۵ مه) سال ۱۲۲۲ (۶۱۹ هـ) برای بیان اصول تعالیم تائو (طریقت راستین) برای امپراتور معین شد؛ اما مقارن این تاریخ خبر رسید که شورشیان مسلمان در کوهستان به زودی جنگ را از سر خواهند گرفت و چنگیز بر آن شد که خود بر این عاصیان بتازد. پس تاریخ استماع بیانات استاد به اول ماه دهم که روز خجسته ای بود افتاد. زاهد به سختی اجازه یافت که به سمرقند باز گردد، و خان مغول یانگ آکوئور را مأمور ساخت که هزار سوار بردارد و استاد را از راهی دیگر به سمرقند برساند (ب ۸۵-۸۷).

در دنباله این سفرنامه می خوانیم: «از کوه بلندی گذشتیم، که در دره پایین آن رودی همچون سیلاب می رفت. بر کنار این رود اجساد بسیار افتاده دیدیم. این گردنه را سپاهیان مغول اندک زمانی پیش از رسیدن ما تصرف کرده بودند... پنج- شش روز، به کناره شمالی سمرقند رسیدیم، و زاهد را در منزل پیشین جای دادند. در میان فصل گرما، پیر طریقت عادت داشت که کنار پنجره شمالی که نسیم خنک می وزید بنشیند. شبها روی بام می خوابید، و در حوض این جا آب تنی می کرد...»

«در ماه هفتم سال، هنگامی که ماه نو دیده شد (۸ اوت ۱۲۲۲/ ۲۶ جمادی الاول ۶۱۹ هـ). استاد آ-لی-سین را با نامه ای نزد امپراتور فرستاد تا بپرسد که چه وقت برای بیان طریقت تائو مناسب است. پاسخ امپراتور که بر کنار همان نامه نوشته شده بود (۱۳ سپتامبر) رسید. فردای آن روانه اردوگاه خان مغول شدیم. تای شی (حاکم سمرقند) تا بیست «لی» (فرسنگ) راه به بدرقه استاد آمد، و از آن جا بازگشت. از شهر کش گذشتیم (۱۸ سپتامبر)، و فردای آن فوجی از هزار پیاده و سیصد سوار به ما پیوستند. راهمان به کوههای بلند رسید... به رودخانه (آمو یا جیحون) رسیدیم (۲۱ سپتامبر)... روز ۲۸ سپتامبر چن-های (سردار مغول) به دیدن استاد آمد، و او را تا اردوگاه امپراتور همراهی کرد (چنگیز در

این هنگام از هندوکش روانه شده و در جایی در شمال این کوهستان در سه منزلی رود جیحون بود. به رسیدن به این جا چن-های از زاهد پرسید که می خواهد که بی درنگ نزد امپراتور برده شود یا که بهتر می داند که نخست بیاساید. استاد خواهش کرد که او را پیش امپراتور ببرند. پس استاد نزد خان مغول بار یافت، و او فرمان داد تا تونگ لو (قمیز، که مایعی ست ترش مزه که مغولان و دیگر صحرائشینان از شیر مادیان درست می کنند و نوشیدنی را یخ آنان بود) برایش آوردند، اما پیر طریقت با قاطعیت از نوشیدن آن خودداری کرد.... فردای آن چنگیز کسی را فرستاد تا از مرد قدیس دعوت کند که هر روز با او غذا صرف کند. زاهد در پاسخ گفت: «من مردی غیر معاشرتی و کوه نشینم. عمرم را به ترویج طریقت راستین (آیین تائو) می گذرانم؛ و تنهایی و گوشه گیری را دوست تر دارم». پس امپراتور اجازه داد که او هر گونه که دوست دارد سر کند.

«روز ۳ اکتبر امپراتور روانه بازگشتن به شمال (و استاد با او همراه) شد. چنگیز در میان راه بارها شراب انگور، خربزه و خوردنیهای دیگر برای استاد می فرستاد... روز ۳۰ اکتبر به پیشنهاد پیر طریقت چنگیز فرمان داد تا چادری آماده کنند تا در آن جا اصول آیین تائو برایش بیان شود... چن-های و چونگ لو (وزیر و سردار چنگیز) هم در این مجلس بودند. تای شی (وزیر و حاکم سمرقند) به نام آ-های سخنان زاهد را برای چنگیز ترجمه می کرد. این سخنان دل امپراتور را بسیار تهذیب و روشن کرد... در ۲۴ اکتبر، شب هنگام که هوا صاف و روشن بود، امپراتور استاد را به دنبال گرفتن سخنش دعوت کرد و از گفته های او بسی خرسند شد. روز ۲۸ استاد بار دیگر دعوت به مجلس داشتن شد. چنگیز فرمان داد تا سخنان او را به چینی و نیز به مغولی بنویسند.

«پس از آن پیوسته همراه امپراتور به سوی شرق (مغولستان) راه می پیمودیم، تا که نزدیک شهر بزرگ سمرقند اردو زدیم. زاهد بار دیگر نزد امپراتور رفت (و در این فرصت از چنگیز اجازه خواست که با شاگردان خود جدا از اردو، جلوتر یا عقب تر از آن، حرکت کند تا آرامش و تمرکز ذهن داشته باشد، و خان مغول پذیرفت)... زاهد به سمرقند رفت و مائده خوراک و آذوقه اش را به مردم گرسنه - که شمارشان بسیار زیاد بود - داد. ۲۸ ژانویه ۱۲۲۳ بر کنار سیر دریا (سیحون) باز به اردوی امپراتور پیوستیم» (ب ۸۷-۹۶).

به نوشته ولادیمیر تسف: «روزی چنگیز خان شاهزادگان، فرماندهان و صاحب منصبان را گرد آورد و به ایشان گفت: همان گونه که شما به آسمان نیایش می کنید، چینی ها چانگ چون را می ستایند. اکنون بیشتر و بهتر متقاعد شده ام که او مردی آسمانی ست، و آنچه را که به من گفت از آسمان الهام گرفته است» (ص ۱۶۳).

در دنبالهٔ این سفرنامه چنین می‌خوانیم: «روز ۹ مارس (۱۲۲۳) استاد در فرصتی که نزد امپراتور بار یافت به او گفت: «هنگامی که این قلندر کوه نشین از کنارهٔ دریا (شاتونگ) به راه افتاد، عهد کرد که تا سه سال به آن جا باز نگردد. به راستی آرزوی دلم این است که اکنون پس از سه سال کوه‌های زادگاهم را دیگر بنار بینم.» چنگیز پاسخ داد: «من خود دارم به شرق باز می‌گردم. نمی‌خواهی همراهی بیايي؟» استاد گفت: «هر آنچه را که امپراتور می‌خواست بشنود، بیان کرده‌ام. چیزی دیگر برای گفتن ندارم.....» او صادقانه خواهش کرد که بگذارند که به ولایتش باز گردد، اما چنگیز گفت: «کمی صبر کن. تا سه- چهار روز دیگر پسرانم از راه می‌رسند. در شریعت و طریقت هنوز نکته‌هایی هست که برایم خوب روشن نشده است. وقتی که همه را فهمیدم، مانع بازگشتت به میهن نخواهم شد.»* (ب ۹۷).

بازگشتن به چین

روز ۲۶ مارس استاد باز به خواهش در آمد تا بگذارند که به زادگاهش باز گردد، اما چنگیز گفت: باید دربارهٔ هدایایی که هنگام روانه شدن به آن پیر طریقت خواهم داد فکر کنم. پس زاهد ناچار به ماندن شد، اما روز ۸ آوریل درخواستش را تجدید کرد. امپراتور چند گاو بارکش و اسب به او هدیه داد، اما زاهد از پذیرفتن این هدایا خودداری کرد و گفت که سفر با اسبهای چاباری او را کفایت می‌کند. چنگیز هم فرمانی صادر کرد مأمور به طمغای سلطنتی، که همه عالمان طریقت تائورا از پرداخت رسوم دیوانی معاف می‌ساخت، و به آ-لی- سین فرمان داد تا زاهد را در سفرش به شرق همراه باشد... او سرانجام روز ۱۱ آوریل اجازه رفتن گرفت... همهٔ صاحبمنصبان وی را تا مسافت بیش از بیست «لی» بدرقه کردند و خوراکیهای کمیاب پیشکش آوردند.

«سه روز که رفتیم به سیرام رسیدیم. شاگردان و مریدان بیرون این شهر بر سر گور مریدی که در آن جا (در سفر رفتن) در گذشته بود، رفتند و دربارهٔ بردن بقایای جسد او گفت و گو می‌کردند؛ اما پیر طریقت گفت: «کالبدی که از عناصر ترکیب شده و فنا پذیر

* اندرز زاهد به چنگیز را پس از به خطر افتادن خان مغول در شکارگاه در ترجمه ای که ولادیمیرتسف نقل کرده است می‌یابیم: «در ماه اردیبهشت، چنگیز در ساحل رود چیرجیک اردوز، و آن جا کنار کوه‌های شرقی در جریان شکار گراز از اسب به زیر افتاد و چیزی نمانده بود که آن جانور او را بدر. چانگ چون در این فرصت به امپراتور سفارش کرد که با توجه به سن زیادش از شوقی که در شکار نشان می‌دهد بکاهد، و گفت: «افتادن از اسب هشدار از سوی آسمان است. و این که گراز جرات نکرد جلو بیاید، گواهی از حمایت آسمان است.» چنگیز پاسخ داد: اندرzt بسیار پسندیده است اما ما مغولها از همان نخستین سالهای زندگی به تیراندازی بر پشت اسب عادت داریم، و به یکباره نمی‌توانیم آن را ترک گوئیم (ص ۶۴-۱۶۳).

است می پوسد و ارزشی ندارد. همان روح است که وجود حقیقی ست، (از قالب) آزاد است، و نمی توان چند و چون آن را دریافت...»

«روز ۲۸ می به صومعه سی هیا کوان (که زاهد شماری از مریدان خود را آن جا گذاشته بود) رسیدیم. همین که استاد از ارا به پیاده شد، باران گرفت و همه را خوشحال کرد، - به همدیگر تبریک می گفتند و یادآور می شدند «باران امروز را به برکت قدم استاد داریم»... آنها که جمع آمده بودند به استاد گفتند که از هنگامی که پیر طریقت صومعه ای در این جا بنیاد کرده تبلیغ و موعظه ای برقرار شده است؛ مردم جمع آمده و تجدید عهد کرده اند که جاندا ری را بیجان نکنند....

«روز ۱۳ ژوئن از این جا به راه افتادند... سه روز پس از عزیمتشان، استاد هیچ نخورد. مریدان پرسیدند که از چه چیز در رنج است و او پاسخ داد: «دردم را طیبیان در نمی یابند. حالی که بر من می رود تصفیه و تهذیبی ست با ارشاد و یاری قدیسان و عارفان. ناخوشیم چنان نیست که یکباره بهبود پیدا کند. اما نگرانم نباشید». مریدان اندوهگین شدند، و سخن او را درنیافتند. اما یکی از مریدان در خواب ندایی شنید که «نگران ناخوشی استاد نباشید. چون به چین برسد، باز حالش خوب خواهد شد». پهنه شنزار را پشت سر گذاشتیم و به مرز مملکت تانگقو نزدیک شدیم... به فنگ چوئو که رسیدیم استاد اشتهایش را باز یافته بود. اکنون پایان تابستان بود و پیر طریقت به عادت مألوف کنار پنجره شمالی خانه ای که آن جا منزل کرده بود می نشست. به درخواست صاحبخانه چند شعر بر کاغذ ابریشمین برایش نوشت.

«در پایان ماه اوت استاد روانه شد. به سوی شرق راندم... امیر لشکر شهر سئوان ته که به استقبال استاد آمده بود او را در صومعه چائو یوان هوان منزل داد. پیروان آیین تائو استاد را با احترام بسیار پذیرا شدند و گفتند که در زمستان پیش کسانی از ایشان چائو کونگ (شاگرد استاد که در سیرام درگذشت) را دیده اند که دهنه اسبی را در دست دارد و وارد این صومعه می شود. همه برای دیدنش آمدند اما او به ناگاه ناپدید شد. او را در جاهای دیگر هم دیده بودند.

برابر عهدهی که هنگام گذشتن زاهد از میدان جنگ...، همان نبرد گاه پوشیده از استخوانهای برهنه و سفید آدمی، شده بود، روز ۱۰ سپتامبر مراسم ترحیمی از سوی شاگردان و مریدان چانگ چون ته هینگ، در صومعه لونگ یانگ کوان، برگزار شد.... و پس از آن یکی از سرداران لشکر چنگیز به پرسیدن وضع سفر و حال استاد از راه رسید. زاهد آن زمستان را در این صومعه گذراند.

«پیشتر، هنگامی که استاد روانه غرب می شد، یاران و شاگردانش می خواستند بدانند که او کی باز خواهد گشت، و او به آنها گفت: «تا سه سال - تا سه سال!» به راستی هم پیشگویی او درست بود، زیرا که در روز هفتم ماه اول چینی (۲۸ ژانویه) ۱۲۲۴ (۵ محرم ۶۲۱ هـ.) وارد صومعه چانگ تین کوان شد (سه سال پیشتر، روز ۸ ماه اول سال ۱۲۲۱ از صومعه لانگ یانگ روانه این سفر شده بود)» (ب ۹۸-۱۰۶).

سفر آخرت

به نوشته برتشنا بدر: «در سی یو کی زندگینامه چانگ چون تا هنگام مرگ او دنبال شده است. اما سرگذشت او پس از سفرش چندان گیرائی ندارد.... او در پکن ماندگار شد، و به فرمان چنگیز محوطه باغهای شمالی پادشاهان کین را در اختیارش گذاشتند و آن جا در جزیره ماندی صومعه ای بنا کرد... روز ۸ ژوئیه ۱۲۲۷ به زاهد گزارش داد: که دیواره جنوبی آبگیر بر اثر باران زیاد فرو ریخته است... پس از آن همه ماهیها و سنگ پشتهای این جا از میان رفتند و آبگیر خشک شد. چانگ چون این پیشامد را نشانه نزدیک آمدن مرگ خود گرفت، که چنین هم شد و او روز ۲۳ ژوئیه (۷ شعبان ۶۲۴ هـ.) درگذشت. «در سال پس از آن مریدان و شاگردان این زاهد آرامگاهی ساختند تا کالبدش را (که امانت نهاده بودند) در این جا به خاک بسپارند. بارانی که در سراسر ماه می بارید در روز خاکسپاری او بند آمد و آسمان از ابر صاف شد. چون تابوت او را گشودند، سمای پیر طریقت همچنان می نمود که در زنده بودنش...»

روز ۹ اوت، صبحگاه نخست درناهای سیاه پرواز کنان از جنوب غرب گذشتند، و در پی آنها درناهای سفید پریدند. * پرواز این پرندگان مردم را شگفت زده کرد. در نیمه شب پایان آن روز، بخش انجامین مراسم ترحیم برگزار شد و بقایای پیکر او را در این صومعه به خاک سپردند» (ب ۱۰۸-۱۰۷).

دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا، ژاپن

منابع عمده این مقاله:

- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، تهران، ۱۳۴۱ (چاپ دوم).

* پیروان آیین تانو درنا و لکلک را پرندگان وابسته به قدیسان و مردان جاودانه و رستگار می دانند. می گویند کسانی از این رهروان که به معرفت رسیده اند بر بال درنا له بهشت می روند. درنای سفید چینی پرنده ای زیباست. (همان جا).

- بارتولد، و.و.، ترکستان نامه: ترکستان در عهد هجوم مغول، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۶۶ (چاپ دوم).
 - برتشنايدر: Breteschneider, Emile Vassilievitch; Medieval Researches from Easter Asistic Sources: Fragments towards the Knowledge of the Geography and History of Central and Western Asia from the 13th to the 17th Century, 1888.
- بناکتی، فخرالدین ابوسلیمان داود بن تاج الدین ابوالفضل محمد بن محمد بن داود: تاریخ بناکتی: روضه اولی الالباب فی معرفة التواریخ و الانساب یا تاریخ بناکتی، به کوشش جعفر شعار، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۸.
- جونی، علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین... محمد جونی، تاریخ جهانگشای، به کوشش محمد قزوینی، بریل، لیدن، ۱۳۲۹هـ./۱۹۱۱م.
- چمبرلن: Chamberlain, Basil Hall; Japanese Things* being Notes on Various Subjects Connected with Japan, Tuttle, Tokyo, 1971.
- رشیدالدین فضل الله همدانی، تاریخ چین از جامع التواریخ، ویرایش و پژوهش وانگ ای. دان، تهران ۱۳۷۰؛
 جامع التواریخ، به تصحیح و تحشیه محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، ۱۳۷۳.
- مذاهب ژاپن: The Agency for Cultural Affairs; Japanese Religion, Tokyo, 1972.
- ولادیمیرتسف، ب. چنگیزخان، ترجمه شیرین بیانی، تهران، ۱۳۶۳.
- یزدی، شرف الدین علی، طفرنامه، به کوشش عصام الدین اورنبا یوف، تاشکند، ۱۹۷۲.